

نمونه امضاء

بخش دوم

دو روز به آخر ماه مانده بود. چاره‌ای نبود. فهرست حقوق کارمندان را پیش مش‌رجب که توی آبدارخانه استکان‌ها را می‌شست بردند. حسابدار سلام کرد و گفت: آقای معاون سلام رساندند و فرمودند: بی‌زحمت فهرست حقوق این ماه را امضا کنید تا پرداخت حقوق‌ها دیر نشود. مش‌رجب بی‌آنکه سر برگرداند گفت: صد بار یک چیز را نمی‌گویند. من تا چیزی را نفهمم امضا نمی‌کنم.

فهرست حقوق است مش‌رجب جان. تازه اسم خودت هم هست، اینهاش.

از کجا معلوم؟

حسابدار برگشت و موضوع را به معاون گفت. معاون هم به مدیر کل. او هم زیر لب چیزهایی گفت و چند اسکناس از جیب درآورد و روی میز انداخت و گفت: بگو برو دنبال پسرش.

قربان، جسارت است ولی به نظرم اگر پسرش را استخدام کنیم باصرفه‌تر است.

اگر موضوع حل نشود باید هم همین کار را بکنیم.

و همین کار را هم کردند. چند روز بعد از آن مش‌رجب و مدیر کل دست به یقه شدند. مش‌رجب حاضر نبود صورت‌جلسه‌ای را که در آن حضور نداشته امضا کند. مدیر کل داد می‌زد: «اخراجت می‌کنم».

مش‌رجب هم پوزخند می‌زد: «مگر دست تو است؟! کاری نکن با یک امضا بلایی سرت بیاورم که مرغ‌های آسمان به حالت گریه کنند».

ای خاک بر سر این اداره.

به اداره توهین می‌کنی؟! پسر بدو حراست را خبر کن.

بالاخره با درمیانی معاون قرار شد این بار مش‌رجب با شنیدن متن صورت‌جلسه در صورت صلاحدید، صورت‌جلسه را امضاء کند؛ ولی دیگر جلسه‌ای بدون حضور او برگزار نشود. پسر مش‌رجب صورت‌جلسه را خواند؛ ولی مش‌رجب باز چیزی نفهمید و گفت: به خاطر گل روی جناب معاون امضاء می‌کنم و چند خط زیر صورت‌جلسه انداخت. از آن روز به بعد جلسات اداری با پوزخندها و ریزخندهای دیگران و به روی خود نیاوردن‌های مدیر کل و مش‌رجب که هر کدام یک طرف یک میز نشست بودند همراه بود تا بالاخره یک روز، نامه‌ای برای جناب مدیر کل آمد. مدیر کل نامه را باز کرد و خواند:

جناب آقای افشین بلاغی

مدیر کل محترم اداره

موضوع: بازخواست

سلام علیکم

جهت پاره‌ای توضیحات راجع به تخلفات مالی اداره مطبوع‌تان در تاریخ اول هفته آینده به دایره تخلفات اداری مراجعه فرمایید.

رئیس دایره تخلفات اداری

منوچهر مچ‌گیر

مدیر کل با مراجعه به دایره تخلفات اداری متوجه شد در چند ماه گذشته بیش از میزان کارکرد، اضافه کار به تمامی کارمندان آن اداره پرداخت شده. معاون مالی اظهار بی‌اطلاعی کرد، اما حسابدار گفت که مش‌رجب همه یک‌های فهرست حقوق را سه کرده. مش‌رجب هم گفت: «تزدیک عید است گفتم دل زبان‌بسته‌ها را شاد کنم».

در جواب اعتراض مدیر کل به دایره تخلفات اداری که چرا امضاها را مش‌رجب بکند، تخلفاتش را من جواب دهم، کارشناس مربوطه پاسخ داد: «فرق می‌کند. به هر حال شما مدیر کل هستید. گرچه حق امضا ندارید اما طبق قانون مدیر کل پاسخگوی تخلفات این چنینی است».

همان روز پس از بازگشت به اداره، مدیر کل پشت میز نشست و این نامه را نوشت:

جناب آقای بلندپایه

وزیر محترم

موضوع: درخواست بازنشتگی پیش از موعد

سلام علیکم

اینجناب افشین بلاغی، خیر سرم مدیر کل اداره زیرمجموعه شما با بیست و پنج سال خدمت صادقانه، با توجه به شرایط پیش آمده و وضعیت نامساعد مزاجی‌ام، عاجزانه تقاضای بازنشتگی پیش از موعد دارم.

مدارک پزشکی راجع به مزاج اینجناب به پیوست می‌باشد.

افشین بلاغی

مدیر کل اداره

(تقاضای بازنشتگی خودم را که دیگر می‌توانم امضا کنم.)

این نامه به همراه چند نامه پیوست که آخری‌اش تهدید به خودکشی بود، باعث موافقت جناب وزیر شد. طی مراسمی تقدیرنامه‌ای از سوی وزیر و تقدیرنامه‌ی دیگری از سوی اداره به امضای مش‌رجب به جناب آقای افشین بلاغی تقدیم شد. مش‌رجب، مدیر کل سابق را دعا کرد و پسرش حکم معرفی مدیر کل جدید که همان آقای معاون بود را خواند.

چند ماه بعد خبر فوت آقای بلاغی همه را متأثر کرد! علت فوت سکنه تشخیص داده شده بود. همان‌جا گفته شد که مرحوم چند ماه آخر عمر دچار افسردگی مفرط بوده و شایعه شد از مرحوم حدود صد دفتر صد برگی حاوی امضا به جا مانده! همه کارمندان در مراسم ختم او شرکت کرده و مدیر کل جدید لوح یادبودی را به نمایندگان از اداره با امضای مش‌رجب تقدیم خانواده مرحوم کرد.

رابطه مش‌رجب با مدیر کل جدید بهتر بود؛ حتی گاهی نامه‌های ارجاعی او را بدون خواندن پسرش امضا می‌کرد. در عوض مدیر کل جدید هم او و پسرش را همراه خود به چند سفر خارجی برد. در این سفرها هم مش‌رجب با اعتماد کامل به مدیر کل چند قرارداد و توافق‌نامه را امضا کرد. در یکی از این سفرها گفت: «برگشتا باید همایون را استخدام کنم، بچه خواهرم را می‌گویم. چند کلاس بیشتر از بنده‌زاده خوانده ولی بیکار است، تو این سفرها به درد می‌خورد».

مدیر کل لبخندی زد و هیچ نگفت. باز مش‌رجب گفت: «چند روز است در فکرم که چرا زمان بلاغی این جور سفرها و امضاها نبود، تو نمی‌توانی یک تحقیقی کنی شاید تخلفی صورت گرفته باشد».

مدیر کل گفت: «پشت سر مرده خوب نیست پرونده‌سازی کنیم».

مش‌رجب دیگر هیچ نگفت!

همایون و شاهرخ و سعید هم استخدام شدند.

یک روز آقای مدیر کل توی اتاقش نشسته بود و تند تند تمرین امضا می‌کرد که در زدند. کاغذ پر از امضا را توی کشو پنهان کرد و گفت: «بیا تو...»

مسئول کارگزینی داخل آمد و کاغذی را جلوی مدیر کل گذاشت.

این چیه؟

- نامه معرفی افرادی که تا دو ماه دیگر بازنشت می‌شوند، گفتم قبل از امضای مش‌رجب شما هم نگاهی بیندازید.

مدیر کل برگه را نگاه کرد. اسم سه نفر توی آن نوشته بود که اولین آنها «رجب باغی» بود.

- رجب؟! مش‌رجب خودمان؟

- بله قربان.

مدیر کل بی‌اختیار بشکنی زد، ولی زود به خودش آمد و خودش را روی صندلی

جایجا کرد و گفت: «هر چه زودتر بده امضا کند و بفرست مرکز...»

نامه را که به مش‌رجب دادند، امضا نکرد. گفت: «باید کمی فکر کنم، اداره که بدون امضا نمی‌شود.»

حرف مش‌رجب را که به مدیر کل گفتند، دو دستی توی سر خودش زد و بلافاصله

معاون، کارشناس اداری، کارشناس حراست و کارشناس حقوقی را احضار کرد.

به مسئول دفترش هم گفت: «هر که مراجعه کرد، بویژه مش‌رجب بگو رفته‌اند

مرخصی.» در اتاق را از داخل قفل کرد و خطر پیش آمده را با اعضای جلسه در

میان گذاشت. همه شروع کردند به فکر کردن و پیشنهاد دادن. در پایان جلسه کلی

پیشنهاد تصویب شد و همه برای انجام مأموریت‌های محوله از اتاق بیرون آمدند.

کارشناس حراست به سراغ مسئول امور رایانه اداره رفت و از او خواست اول نشان

وزارتخانه را از حافظه رایانه‌ها پاک کند تا کسی نتواند کاغذ سربرگ‌دار چاپ کند

و بعد کلیه رایانه‌های اداره را از کار بیندازد.

اما مسئول رایانه زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت: «برای این کار باید نامه‌ی رسمی

با امضای مش‌رجب بیاوری.» کارشناس حراست هم مجبور شد با بستن در اتاق و

گذاشتن تیزی زیر گلویش او را مجبور به انجام آن کارها کند!

کارشناس حقوقی به تک‌تک اتاق‌ها رفت و تمام کاغذهای سربرگ‌دار را جمع

کرد و توی گاوصندوق اتاقش گذاشت. معاون هم برای گرفتن وام چندمیلیونی

به شعبه بانکی رفت که رئیسش از دوستان زمان مدرسه‌اش بود و توی نمونه

برگ‌های تقاضای وام نوشت: «جهت پرداخت تشویقی به کارمندا برای همراهی

و همکاری در این دو ماه.»

مدیر کل هم ابتدا هر چه مهر توی اداره بود را جمع کرد و توی گاوصندوقش

گذاشت، بعد یکی از کارمندا را دنبال خرید لبط به مقصد مرکز فرستاد.

فردا دو بخشنامه از مرکز به اداره رسید. اولی در مورد ممنوعیت ساخت هرگونه مهر

برای ادارات تابعه؛ به‌ویژه مهر نشان وزارتخانه و دومی در مورد ممنوعیت چاپ کاغذ

سربرگ‌دار تا دو ماه دیگر بود.

هنوز بخشنامه‌ها به دست مدیر کل نرسیده بود که مش‌رجب با داد و فریاد اداره

را روی سرش گذاشت: «این چه اداره‌ای است؟ همه‌تان را اخراج می‌کنم، در

اداره را گل می‌گیرم، پول مفت می‌گیرید، عرضه یک نامه نوشتن هم ندارید.»

- چی شده مش‌رجب؟

- بگو چی نشده! از صبح تا حالا می‌خواهم دو خط نامه با این اسباب‌بازی‌ها

بنویسم. به هر اتاقی که می‌روم می‌گویند خراب است؛ یعنی همه دستگاه‌ها با

هم خراب شده‌اند؟!

- خب مش‌رجب جان حتما مشکلی توی شبکه پیش آمده.

- شبکه توی سرشان بخورد، می‌گویم بیاید دستی بنویسیم، می‌گویند کاغذ

سربرگ نداریم.

کارشناس حقوقی لب‌گزیذ، نیچ‌کرد و گفت: «مش‌رجب جان اگر کاغذ

سربرگ‌دار هم باشد تو نباید این کار را بکنی، دست‌خط که نمی‌توان فرستاد

وزارتخانه، تخلف است، توبیخ می‌شویم.»

- پس بیاید امضا کنم بروید چند تا از این اسباب‌بازی‌های نو بخريد تا بشود

چاپی نوشت.

- با کدام رایانه، توی کدام کاغذ سربرگ‌دار بنویسیم.

- پس چه خاکی به سرمان کنیم؟

در دو ماه باقی‌مانده با این که شبکه رایانه اداره خراب بود و کارمندا به‌جز

چای خوردن، صحبت کردن و ارباب رجوع را رد کردن و گاهی یواشکی سیگار

کشیدن کاری نداشتند. هشت بار پاداش نقدی دریافت کردند. هر وقت هم

مش‌رجب از مسئول امور رایانه می‌پرسید «این لعتی‌ها درست نشد»، جواب

می‌داد: نه مش‌رجب، خیلی ویروس دارند هر چه می‌کشم تمام نمی‌شوند!

بالاخره یک روز پست‌چی آمد و با گرفتن مُشْتَلَق چند اسکناسی از مدیر کل،

پاکتی را به دستش داد. توی پاکت حکم بازنشتگی رجب باغی بود.

مدیر کل بلافاصله همه کارمندا را جمع کرد و مراسم تودیع را با پخش شربت

و شیرینی برگزار کرد. رایانه‌ها درست شدند و تقدیرنامه‌ای با مهر اداره و بدون

امضا تهیه شد و به دست مش‌رجب دادند! سپس همگی تا در خروجی او را بدرقه

کردند و بدو بدو به اداره برگشتند، تا نامه «معرفی امضا» مدیر کل را تهیه کنند!

پایان

